

زبان دیگر در عین حال که در فکر مرك هستیم باو پشت کرده‌ایم و تا وقتی که پشت ما بسوی اوست او را نخواهیم شناخت و هر قدر شناسائی ما کمتر باشد بیشتر از او متوحش خواهیم بود. چاره کار اینست که روبرگردانیم و بالمواجهه و چهره بچهره از او بپرسیم که تو که هستی؟ چه هستی و چرا باید از تو بترسیم.

ما مرتکب خطبی بزرگ شده‌ایم زیرا تمام قوای معنوی خود را که بایستی صرف شناختن پایان زندگی بشود صرف فراموش کردن مرك میکنیم ما بقوه غریزه از مرك میترسیم یعنی او را بدست غریزه میسپاریم که هر طور میخواهد درباره مرك فکر بکند و هرگز حاضر نیستیم که اندکی از عقل خود را صرف فهمیدن اسرار مرك بنمائیم. غریزه هرگز نمیتواند بما بفهماند که مرك چیست؟ برای این که غریزه قوه استدلال ندارد و فقط عقل است که میتواند اسرار مرك را برای ما فاش کند.

بنابراین تعجب نکنید که چرا اطلاعات ما راجع بمرک اینقدر ناقص است که تقریباً هیچ اطلاعی در باره پایان زندگی نداریم و حال آنکه اطلاعات ما راجع بمرک باید کامل‌ترین و روشن‌ترین اطلاعات و علوم بشری باشد برای اینکه حتمی‌ترین و غیر قابل اجتناب‌ترین وقایع زندگی ما مرك است با اینوصف ملاحظه میکنید که در میان تمام اطلاعات انسان همین یکی است که بکلی ناقص بلکه غیر موجود میباشد.

چگونه ما میتوانیم باسرار مرك پی ببریم و حال آنکه همواره از آن وحشت داریم و بر اثر این وحشت جرئت نمیکنیم که بالمواجهه او را مورد پرسش قرار بدهیم. چگونه میتوانیم در باب پایان زندگی اطلاعات کامل بدست آوریم و حال اینکه برای تفحص در اعماق این ظلمات تاریک نامناسب‌ترین ساعات زندگی خود را انتخاب می‌نمائیم. می‌خواهم بگویم که ما فقط موقعی ب فکر ادراك اسرار می‌افتیم که قوای ما بکلی تحلیل رفته و در بستر بیماری افتاده‌ایم و نه تنها فکر کردن بلکه نیروی نفس کشیدن هم نداریم و بهمین

جهت است که اطلاعات مادر باره مرك بهیچوجه زیادتیر از اطلاعات مردمان عصر حجر نیست .

مردی که پانزده هزار سال پیش زندگی میکرده و مرده است اگر امروز زنده بشود جز کوه و آب و سبزه هیچ يك از آثار زندگی اولیه خود را نخواهد دید برای اینکه اوضاع دنیا و تمام افکار و روحیات بشر تغییر کرده است ولی در میان این تغییرات يك چیز بحال خود باقی مانده و آن هم عقیده بشر در باره مرك میباشد که نظیر پانزده هزار سال پیش است و هیچ تغییر در آن راه نیافته است . و بهمین جهت آن انسان پانزده هزار سال پیش بلافاصله ادراک می نماید که این جا مسکن آباء و اجدادی اوست برای اینکه مردم امروز نسبت بمرك بعین دارای همان افکار و تفکرات انسان های پانزده هزار سال پیش هستند و با تمام ترقیاتی که در هوش و ذکاوت انسان حاصل شده در این مرحله حتی يك سانتی متر جلو نرفته ایم اینست که در موقع مرك بکلی فاقد تکیه گاه میشویم و دو سه فقره افکار مشکوک و غیر مشخص هم که در زمان حیات راجع بمرك داشتیم نظیر عمارت بوشالی تحت فشار آخرین دقایق زندگی فرو میریزد و بقول شعراء در پایان این دشت پهناور و ظلمانی هیچ راهنمایی نیست که دست ما را گرفته راهنمایی نماید.

عقل بما حکم می کند هنگامیکه قوای ما کامل و عقل ما برای استنباط و استدلال آماده است در صدد شناسائی مرك بر آئیم تا وقتی که دقایق آخر رسید با کمال صراحت بمرك بگوئیم من نمیدانم تو که هستی ولی هنگامیکه عقل من نیرومند و فکرم روشن بود در باره تو مطالعه کردم و اگر تو را شناختم و ندانستم چه هستی در عوض دانستم و شناختم که تو چه نیستی ؟ و همین اندازه شناسائی کافی است که از تو بیم نداشته باشم .

بخش دوم

ما فکر خود را از تمام تصورات و خیالاتی که تا کنون راجع بدنیای دیگر داشتیم آزاد می کنیم . ما بهیچوجه بتصورت و خیالات پدرانمان راجع بدنیای دیگر کار نداریم . و چون تمام تصورات و خیالات آنها را کنار گذاشته ایم می توانیم بفهمیم که در دنیای دیگر چه چیزها نیست . بر خلاف پدرانمان که تصور میکردند که در دنیای دیگر چیزهایی موجود میباشد .

اولین فکر ما در باره دنیای دیگر اینست که بدانیم دنیای دیگر برای ما وحشت آور خواهد بود یا نه و اسباب زحمت ما خواهد گردید یا خیر ؟ شاید روزی علم بشر بقدری ترقی نماید که در جستجوی دنیای دیگر منظورهای بزرگتری داشته باشد ولی امروز که دامنه علوم ما وسعت ندارد و محیط فکر ما كوچك است بزرگترین خیال ما راجع به آن دنیا همین است که آیا آن دنیا برای ما راحت است یا موجب زحمت میباشد .

برای جواب دادن باین سؤال که آیا آن دنیا برای ما راحت و یا ناراحت می باشد باید بدواً به این چهار پرسش پاسخ بدهیم .

- ۱ - آیا بعد از مردن بکلی محو میشویم یا نه ؟
- ۲ - در صورت باقی بودن آیا بعد از مردن با همین هوش و فکر کنونی خودمان باقی می مانیم یا نه ؟
- ۳ - آیا پس از مرگ بکلی فاقد هوش و فکر و شعور خواهیم شد ؟
- ۴ - آیا زندگی ما با زندگی دنیا مخلوط خواهد شد و با

يك هوش و فكر كه غير از هوش و فكر كنونی است زندگی خواهیم كرد يا نه؟

پاسخ سؤال اول

در پاسخ سؤال اول میگویم كه ممكن نیست ما بكلی محو بشویم زیرا ما در يك دنیای غیر محدود زندگی می‌کنیم كه در آنجا هیچ چیز محو نمی‌شود گرچه در این دنیای غیر محدود همه چیز متلاشی و متفرق می‌گردد ولی محو شدنی نیست.

ممكن نیست كه يك جسم و يك روح از حدود دنیا و از حدود زمان و مكان خارج بشود. هرگز ممكن نیست كه يك ذره از گوشت بدن ما یا كوچكترین اهتزاز فكر ما بجائی برود كه در آنجا نیست شود برای اینکه هیچ جا نیست كه در آنجا هیچ نباشد. روشنائی فلان ستاره كه صدها میلیون سال پیش از این خاموش شده هنوز در عالم مشغول گردش است و شاید همین امشب بچشم ما برسد. هرچه ما می‌بینیم و آنچه كه ما نمی‌بینیم هرگز محو نخواهند شد. برای اینکه بتوان يك چیز را محو كرد یعنی آن را در عرصه نیستی انداخت لازم‌اش اینست كه «نیستی» وجود داشته باشد و بمحض اینکه نیستی وجود داشت در آن صورت نیستی بشمار نمی‌آید بلکه هستی است بهر شكل كه می‌خواهد باشد.

بمحض اینکه ما بخواهیم در باب نیستی فكر کنیم و بوسیله بیان یا تصور خود آن را تشریح نمائیم می‌بینیم كه بیان یا تصویر ما عكس منظور ما را ثابت میکنند.

زیرا هیچ بیان و هیچ تصور بشری قادر نیست كه نیستی را بیان و یا تشریح و مجسم نماید در فكر كودكانه ما نیستی عبارت از چیزی است كه عقل و خواص خمسه ما نمیتواند آن را استنباط و احساس نماید.

ولی اگر عقل و حواس خمسه ما نتوانست چیزی را استنباط نماید دلیل بر وجود نیستی نیست. آیا چشم شما می‌تواند امواج الكتریک را ببیند آیا چشم شما میتواند اشعه مافوق بنفش را ببیند؟ آیا گوش شما میتواند صدا های خیلی خفیف را كه مطابق مقیاس

دانشمندان آهنگ آنها يك (دسی بل) است بشنود در صورتیکه می-
دانید همه اینها وجود دارد .

ممکن است بر من ایراد بگیرید که اگر نیستی غیر ممکن
میباشد در عوض مرك محقق است و در نظر ما بین مرك و نیستی
تفاوتی نیست در اینجا هم وجود تصور و کلمات سبب شده است که
عقل ما دچار اشتباه بشود زیرا همان طور که نیستی غیر ممکن است
ما وقتی نام مرك را میبریم در نظرمان قسمت های كوچك از نیستی
مجسم میگردد که اگر از نزدیک آن را ملاحظه نمائیم مشاهده می-
کنیم که نیستی نمی باشد بلکه عین هستی است . مرك در نظر ما عبارت
از هر نوع زندگانی است که با زندگانی ما متفاوت باشد و بهمین جهت
می گوئیم که کره ماه يك ستاره مرده است برای اینکه در آنجا جاندار
و گیاه وجود ندارد ولی امروز هر کس میداند که بی جان ترین مواد
دارای ذراتی متحرك هستند که چنان سرعت حرکت می کنند که
بزرگترین فعالیت زندگانی حیوانی و نباتی در مقابل سرعت عظیم
ذرات آنها بمنزله جمود و در حقیقت مثل خواب مرك است .

فرض این که بموجب نظریه دانشمندان پس از میلیارد ها
سال ذرات ماده از حرکت باز بمانند باز هم نمیتوان گفت که آنها مرده
و نیست شده اند زیرا در آن هنگام هم بصورت ثابت و غیر متحرك
باقی و زنده خواهند بود و حتی بعقیده من حیات حقیقی در همان
موقع آغاز میشود زیرا از آن تاریخ بعد است که زندگی عالم
صورت ثبات و جاویدانی بخود گرفته و از این سرگشتگی آسوده
میگردد . اینست که هر چیزی که در نظر ما میمیرد در حقیقت وارد
زندگی میشود و ناگفته نماند که هر قدر فکر و معلومات بشر افزون
گردد بهمان نسبت فکر « مرك » و نیستی غیر معقول تر میشود .

بنابراین محقق است که ما بعد از مرك نیست نمیشویم ولی
فرض می کنیم که بعد از مرك نیست بشویم . نظر باینکه نیست هیچ
است برای ما بهیچ وجه تولید وحشت نمی نماید زیرا « هیچ » یانیت
نمیتواند هیچ کاری بماند .

پاسخ سؤال دوم

اینک که معلوم شد ما محو نمی‌شویم بلکه بعد از مرگ هم باقی خواهیم بود پاسخ سؤال دوم می‌پردازیم که آیا بعد از مرگ همین فکر و شعور و احساسات یعنی شخصیت خود را حفظ خواهیم کرد یا نه؟

آیا این احساس شخصیت ناشی از جسم ما است و یا ناشی از افکاری است که مربوط به جسم نیست آیا جسم ما بدون وجود روح می‌تواند خود را بشناسد و از وجود خود اطلاع پیدا کند یا نه و آیا روح ما بدون جسم ما می‌تواند خود را بشناسد و بوجود خود مطلع شود یا نه؟ و آیا روح ما بدون جسم ما چه خواهد شد؟ ما در زندگی خودمان با موجوداتی مصادف شده‌ایم که بدون روح دارای جسم بوده‌اند ولی هنوز ارواح بدون جسم ندیده‌ایم.. فرض میکنیم که فکر و شعور و عبارت جامع روح ما در آن دنیا باقی بماند ولی فکر و شعوری که فاقد جسم است و بالنتیجه حواس خمسه ندارد یعنی فاقد اعضائی است که باعث تولید حواس خمسه میشود غیر از آن فکر و شعوری است که ما در این دنیا داشتیم و احساسات و لذتها و استنباطهایی را که ما در این دنیا داشتیم بواسطه نداشتن حواس خمسه و سایر اعضای جسم در آن دنیا نداریم ولو اینکه روح ما باقی باشد و فراموش نکنید که تمام احساسات منیت ما ناشی از همین لذت‌ها و استنباطها و احساسات میباشد.

بنابراین « منیت » ما یعنی شخص « من » آن طوری که فکر میکنم و می‌خواهیم از بین نرود نه مربوط است به جسم و نه بروح ارتباط دارد زیرا ما اذعان داریم که روح و جسم هر دو بمنزله امواجی است که دائم در عالم تجدید میشود.

آیا « شخصیت » من و با منیت که آنقدر بآن علاقه دارم و میخواهم بدانم که در آن دنیا این شخصیت را حفظ خواهم کرد یا نه، چیزی است که به روح و به جسم وابستگی ندارد؟

در حقیقت یافتن این شخصیت و تعیین کردن این امنیت خیلی مشکل است زیرا وقتی که می‌گوییم « من » این من نه جسم است و نه

روح و در عین حال من به قدری بآن علاقه دارم که در مقابل آن همه چیز را فدا میکنم بشرط اینکه «من» باقی باشد .

وقتی که انسان میخواهد شخصیت خود را پیدا بکند و برای حصول منظور تا مبدء زندگی خود برمیگردد که شاید خود را بیابد جز يك سلسله خاطره‌های عمر چیز دیگر نخواهد یافت .

هم‌اکنون سر را در بین دو دست بگیریم و فکر کنید که شخصیت خودتان را از آغاز عمر تا امروز پیدا نمائید بلافاصله خاضرات دوره طفولیت تا زمان حال در حافظه شما نقش میبندد . پس معلوم میشود که ثابت‌ترین ماخذ ما برای تعیین شخصیت حافظه است و در حقیقت نتیجه عمر هر کس غیر از حافظه او نیست ولی این حافظه که «من» را تشکیل میدهد بقدری سست و متزلزل میباشد که بکوچک‌ترین اختلال صحت بدن از بین میرود و قبل از اینکه جان از تن به در رود حافظه انسان از بین رفته است .

لیکن در هر حال شخصیت ما در زندگانی و منیت ما در این عالم غیر از همین حافظه چیز دیگر نیست و با اینکه حافظه قابل اختلال است و به اندک چیزی فراری میشود معذک ما بقدری به آن علاقه داریم که گوئی مرکز وجود ماست و همه چیز در مقابل آن بی‌قیمت می‌باشد . ما بهیچوجه اهمیت نمیدهیم که جسم ما در طی هزاران میلیون سال نائل سعادت های بزرگ بشود و با تحولی نیکو بگل و عطر و روشنائی و زیبائی و غیره مبدل گردد . ما بهیچوجه اهمیت نمیدهیم که روح ما بقدری ترقی نماید که با روح کائنات توأم گردد و بر مقدرات عالم حکومت کند زیرا میدانیم که نه جسم و نه روح (هر نوع واقعه‌ای که برای آنها در دنیای دیگر پیش بیاید) بما مربوط نیست و فقط سعادت جسم و روح يك موقع بما مربوط است ، آنها بشرطی که این حافظه زمینی ، این حافظه کوچک و متزلزل و قابل اختلال همواره با ما همراه و شاهد خوشبختی ما باشد .

این شخصیت ، این «من» میگوید بمن چه که قسمت «مای روح و جسم من در زندگانی لایتناهی بحد اعلاى ترقى

و سعادت برسند زیرا آنها دیگر بمن تعلق نخواهد داشت و من آنها را نخواهم شناخت . برای اینکه مرك رشته علاقه و وابستگی مرا با آنها قطع کرده و آنها پی کار خود رفتند و اینك سرپوشش آنها نظیر سرنوشت دورترین ستاره های آسمانی در نظر من بی اهمیت است .

اینست طرز فکر ما راجع بزندگانی جاوید و سرنوشت روح و جسم هیچ برای ما اهمیت ندارد مگر اینکه شخصیت یا منیت و یا حافظه ما با آنها همراه باشد .

اینست که تمایل فوق العاده ما برای جاوید بودن بعد از مرك متکی به اساس منطقی نیست .

برای اینکه ما شرط اصلی زندگانی جاوید خود را در آن دنیا بر شالوده سست ترین و ناپایدارترین قسمت های روح و جسم خود استوار نموده ایم . ما تصور میکنیم که اگر این حافظه و احساسات زمینی با ما همراه نباشد و زندگانی جاوید با همین بدبختی ها و خوشبختی های کوچک و همین نواقض و نظرات محدود زندگی خاکی توأم نگردد در آن صورت زندگی ما نیست و ما از آن استفاده نمی کنیم .

ما تصور میکنیم که اگر «من» با جسم و روح خود همراه نباشم در این صورت زندگانی جاوید من يك قطره مجهول است که در میان اقیانوس عظیم لایتناهی مفقود میگردد و هر واقعه که بر سرش بیاید بمن مربوط نیست .

ما می گوئیم هر نوع زندگانی جاوید که دارای آثار زندگانی زمینی نباشد در نظر ما زندگانی جاوید نیست . ما می گوئیم که اگر در طی مسافرت خویش در دنیای لایتناهی برك شناسنامه و برك گذر نامه زمین را همراه نداشته باشیم نمیتوانیم آن مسافرت را سفر لایتناهی و زندگانی جاوید بدانیم .

تمام مذاهب آسمانی این حس خود خواهی و منیت بشر را بخوبی ادراك کرده اند و بهمین جهت است که بآنها وعده دادند که زندگانی جاوید آنها در آن دنیا همواره با تصورات و حافظه

و «منیت» زندگانی زمینی همراه است و حتی بآنها وعده دادند در زندگانی جاوید دنیای دیگر با همین گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی زمین زندگانی خواهند کرد.

این یکی از بزرگترین دلیل حقارت و کوتاهی فکر انسان است زیرا اگر ما بخواهیم این احساسات و افکار و خیالات و وجدان کودکانه خود را بدنیای دیگر ببریم و در عین حال در آن جهان از زندگی جاوید برخوردار گردیم بمنزله اینست که بخواهیم با ابزاری که برای کار بخصوصی ساخته شده آن کار را انجام بدهیم و فی‌المثل با اره و تیشه نقاشی کنیم و یا بوسیله انگشت های خود اشیاء را مشاهده نمائیم و یا با گوش خود بوی گلها را استشمام کنیم.

در جلد اول اندیشه های يك مغز بزرگ ضمن بیان زندگی آن مفلوج مادر زاد و نابینائی که در يك لحظه در سن سی سالگی دارای چشم و پا شده گفتیم که معلوم نیست که یافتن چشم و پا چه تغییر در زندگی و بخصوص شخصیت آن مفلوج مادر زاد میدهد زیرا آنمرد که در گذشته از حرکت عاجز بوده و چشم نداشته و گوشش نمی‌شنیده و در عین حال فاقد حس شامه و لامسه بوده ناگهان دارای تمام استعدادها و غرائز و خصال یکفرد عادی می‌شود.

آیا در این صورت حال شخصیت و منیت این شخص از چه قرار خواهد بود؟ آیا اینک که بر اثر تجدید زندگانی حافظه خود را از دست داده می‌تواند آثار شخصیت گذشته خود را پیدا کند.

زیرا نیروئی جدید در وجود این مرد ایجاد خواهد گردید و شعور و فکر او که ناگهان بیدار شده است فعالیتی بزرگ از خود ظاهر خواهد ساخت. در این حال می‌خواهیم بدانیم که این هوش و ذکاوت جدید چه رابطه با شعور و حافظه تاریک گذشته دارد؟ آیا در وجود این شخص هنوز احساسات و شعور گذشته باقی میماند که «شخصیت» و «منیت» او را بوی‌شناساند

یعنی باو بفهماند که این اعجاز بزرگ در وجود او ایجاد گردیده نه در وجود همسایه و یا رفیق او . آیا می‌توانیم اختلال و جزر و مد این وجدان متوحش و ملتهب را حدس بزنیم و آیا می‌توانیم بفهمیم که به چه طریق شخصیت دیروز با شخصیت امروز متحد میگردد و شخصی جدید تشکیل میدهد و بالاخره آن منیت و شخصیت که ما بدان علاقه‌مند هستیم و می‌خواهیم در همه حال آن را حفظ کنیم در این طوفان و در این زیر و رو شدن چگونه خواهد شد .. ما بایستی سعی نمائیم که بطور وضوح و مشخص باین پرسشی که مربوط بزندگی زمینی ماست جواب بدهیم و اگر نتوانیم بطور صحیح باین پرسش جواب بدهیم چگونه امیدوار باشیم که بتوانیم پاسخ جواب دیگر یعنی حفظ شخصیت زمینی را در زندگانی جاوید بدهیم .

ولی عجب اینجاست که همین شخصیت و منیت و همین نقطه حساس یا مرکز حساس که ما آنقدر بحفظ آن علاقه‌مند هستیم و زندگی جاوید را بدون آن زندگی نمیدانیم در همین زندگانی زمینی نیز هر روز آنرا از دست میدهیم و نه تنها هر شب در نتیجه خوابیدن شخصیت ما از دستمان می‌رود ، بلکه يك کسالت مختصر کافی است که آن را از بین ببرد . و اگر کسالت هم نباشد پیوسته شخصیت ما با ما همراه نیست و هر وقت بخواهیم آنرا پیدا کنیم ناچاریم که بخودمان توجه نمائیم و حواس خود را جمع کنیم که خویشان را پیدا نمائیم و بدانیم که خودمان هستیم و گرنه هنگام کتاب خواندن و حساب کردن و قمار باختن و بطور کلی کار کردن و مشغول بودن بکلی شخصیت خود را فراموش می‌کنیم و انگار که ما هیچ نیستیم تا وقتی که حواس خود را جمع نمائیم که بار دیگر شخصیت خود را پیدا کنیم .

کوچکترین تفرقه حواس کافی است که شخصیت ما را از دستمان بگیرد و دیگر بخوشحالی و بد حالی اطراف و محیط خود توجه نداشته باشیم گوئی شخصیت انسان باستثنای مواقعی که

جسم دچار درد شده هر لحظه از وجود وی خارج می‌گردد و دوباره به آنجا برمی‌گردد .

چیزی که موجب تسکین خاطر ما میشود اینست که در موقع جمع بودن حواس یا بیداری و پس از رفع کسالت متوجه میشویم که شخصیت ما سر جای خود می‌باشد و حافظه ما جایی نرفته است و ما در عین حال بقدری آن را متزلزل و ظریف میدانیم که یقین داریم بر اثر لطمه شدید مرك محو خواهد شد و ما دیگر نمیتوانیم آنرا با خود بدنمای دیگر ببریم .

قبل از اینکه حقایق دیگری راجع به حیات و مرك پیدا شود حقیقت مسلم و بلا تردید اینست که در باب مسائلی که مربوط بمرک و زندگانی است افکار ما خیلی کودکانه است . در همه جا افکار ما عقلانی است ولی در مورد مرك افکار ما همان موهومات ادوار اولیه زندگانی انسان است یعنی با يك سلسله آرزوها و خواهشهای کودکانه و حتی وحشیانه توأم گردیده و بعین همان خواهش کودکانه اجداد اولیه است که در غارها با ترس و وحشت زندگی میکردند . ما راجع بمرک و حیات نظیر ادوار اولیه زندگی بشر خواهان مزایائی هستیم که جزو محالات است و تازه اگر آن مزایا را بما بدهند از سخت‌ترین و وحشت‌انگیزترین خطر ها خطرناک‌تر و وحشت‌انگیزتر است فی‌المثل ما میخواهیم بعد از مرك با همین فکر و شعور و منیت زمینی تا دنیا باقی است زنده باشیم ولی عقل ما از تصور این موضوع که ما بایستی الی‌الابد با همین فکر و شعور و وجدان زمینی زندگانی کنیم بلرزه میافتد و بطور کلی در تمام این مسائل ما از هوسهای غیر منطقی و غیر عقلانی تبعیت میکنیم .

اگر امروز بما بگویند که میخواهیم شما را بخوابانیم ولی صد سال دیگر از خواب بیدار خواهید شد منتهی شخصیت خود را از دست خواهید داد و دیگر «اسمیت» نخواهد دانست که اسمیت است با احتمال نود درمصد ما این پیشنهاد را قبول میکنیم در این صورت برای چه حاضر نباشیم که بعد از مرك و با اطمینان

باینکه در دنیای دیگر باقی هستیم شخصیت و حافظه خود را از دست بدهیم و حال آنکه بین این خواب و آن مرك تفاوتی وجود ندارد و فقط مرك طولانی‌تر است .

موضوع اصلی را در این بحث فراموش نکنیم . موضوع اصلی پاسخ سؤال دوم بود : و میخواستیم بدانیم حالا که باقی ماندن ما حتمی است آیا در دنیای دیگر با همین شعور و فکر و بالاخره با همین شخصیت زمینی باقی خواهیم ماند یا نه ؟

برای جواب دادن باین موضوع ابتدا اینطور فکر کنیم که در زندگی زمینی آن چیزی که فکر و شعور و بالاخره آن چیزی که «شخصیت» و «منیت» ما را تشکیل میداد تمام ناشی از جسم ما بود .

ولی وقتی که انسان مرد و جسم او از بین رفت روح که دیگر بجسم پیوستگی ندارد ممکن است که خود را شناسد و فی‌المثل نداند که در زندگی زمینی روح مترلینک بوده است .

ولی ممکن است بگوئید که علاوه بر روح و جسم و شعور انسانی يك چیز دیگر هم در انسان هست که شعور ملکوتی است یعنی نماینده دنیا در وجود انسان است . من این حرف را قبول میکنم و حتی بوجود شعور ملکوتی یقین داریم .

ولی میخواهم بدانم که بعد از مرك چگونه شعور و حافظه من که جز خاطره های زمینی چیزی همراه ندارد میتواند این شعور ملکوتی و نماینده دنیا را در وجود من شناسد زیرا شعور و حافظه من در زمین از این نماینده که بقول شما در وجود من بوده بی اطلاع بود و از طرف دیگر من هم بهمین شعور و حافظه و بالاخره بشخصیت و منیت زمینی علاقه دارم و میخواهم با همین شخصیت در دنیای دیگر زندگی کنم - پس حالا که شعور و حافظه زمینی من این شعور ملکوتی را در زمین نمیشناسد و از طرفی شما میگوئید که من با شعور ملکوتی خود در دنیای دیگر زندگی خواهم کرد پس شعور و شخصیت من در آن دنیا غیر از شعور و شخصیت زمینی خواهد بود و بالاخره آن زندگی يك زندگی دیگر است که بکلی

غیر از زندگانی زمینی است و ما شعور و ادراک و وجدان خود را بدنای دیگر نمیبریم .

ما میگوئیم که دنیا ابدی است یعنی نه ابتدا و نه انتها دارد و چون هیچ چیز در این دنیا محو نمیشود ما هم محو نمیشویم و در زندگی ابدی دنیا شریک هستیم ولی باید دانست همانطور که بعد از مرگ در زندگانی ابدی دنیا شریک خواهیم بود قبل از تولد هم در زندگانی ابدی دنیا شریک بوده ایم برای اینکه چیزی که ابتدا و انتها نداشت همواره هست و ما هم همواره با دنیا خواهیم بود .

ولی عجب است که آثار زندگی گذشته خود را در شعور خویش پیدا نمیکنیم .

آیا ما در زندگی گذشته خودمان و در دنیای پهناور ولایتناهی شعور نداشته ایم ؟! و یا اینکه دارای شعور و استنباط بودیم و قبل از اینکه وارد زندگانی زمینی بشویم آن را از دست داده ایم و آیا همان واقعه که ما از آن می ترسیم (یعنی همانطور که وحشت داریم مبدا در پایان این زندگی شعور و استنباط و شخصیت خود را از دست بدهیم) هنگام ورود بزمین بسرما نیامده و شعور سابق ما از بین نرفته است .

ناگفته نماند همانطور که دنیای ابدی آینده بگردن ما حق خواهد داشت دنیای ابدی گذشته هم بگردن ما حق داشته است . ما همانطور که بدنای آینده تعلق داریم بدنای گذشته هم تعلق داشته ایم وقتی که محقق شد برای همیشه در این دنیا باقی خواهیم بود محقق است که همواره در این دنیا باقی بوده ایم برای اینکه وجود یکی از این دو بدون وجود دیگری محال است ولی من با اینکه همواره در این دنیا بوده ام هر چه جستجو میکنم اثری از زندگانی گذشته خویش در فکر و شعور و استنباط و بالاخره در شخصیت خود پیدا نمیکنم و حال آنکه فوق العاده علاقه مند هستم که این فکر و شعور و استنباط زمینی را تا پایان عالم با خود داشته باشم بنابراین شخصیت و شعور اصلی من که می خواهم همواره

با من باشد همین وجدان و شعور زمینی است و تمام شخصیت‌هایی که در زندگی گذشته داشته‌ام از بین رفته است. ممکن است بمن ایران بگیرید و بگوئید که ما در زندگی جاویدان گذشته خود شعوری نداشته‌ایم که از بین برود ولی این حرف را نمیتوان قبول کرد برای اینکه وقتی دنیا همیشگی شد دلیل بر این است که ابتدا و انتها ندارد و بنابراین هر چه در گذشته بوده و در آینده هم خواهد بود و عقل من قبول نمیکند که وجود فکر و شعور و احساسات فقط مختص بزندگان زمینی باشد برای اینکه در زندگانی گذشته من در این دنیا صد هزار فرصت و تصادف برای من پیدا شده که در هر فرصت جهان میتوانست برای من شعور و احساسات مخصوص بوجود بیاورد همانطور که چندین فقره تصادف سبب گردید که من بزمن بیایم و دارای شعور و احساسات و استنباط‌های زمینی بشوم.

لذا عقل من میگوید که من در زندگی جاوید گذشته خود که فقط خدا از طول مدت آن آگاه است صدها بلکه صدها هزار مرتبه بر اثر تصادف عوامل مختلف دارای شعور و استنباط شده‌ام ولی تمام آنها بر اثر پیدایش زندگی زمینی من از بین رفته است. آیا در اینصورت نمیتوان گفت که بعد از پایان زندگی زمینی من این شعور و استنباط هم از بین میرود و جای خود را بچیز دیگر واگذار مینماید؟

ممکن است بمن بگوئید که وقتی زندگانی زمینی تو پایان رسید تمام شعورها و استنباط‌ها و احساساتی که در زندگانی‌های گذشته خود داشته‌ای يك مرتبه بیدار و ظاهر خواهد شد؟ .. شما میگویم اگر این فرض حقیقت داشته باشد در آن صورت استنباط و این شعور مختصر و کوتاه من در دوره زندگانی زمینی در قبال شخصیت‌هایی که شماره آنها از صدها هزار زیادتر خواهد بود مستهلك میگردد و نظیر يك قطره در مقابل دریای بی‌پایان میشود. این قطره كوچك در مقابل این دریا و امواج بزرگ آن چه میتواند بکند. این قطره كوچك که خاطره و حافظه زندگی زمینی من

است در قبال حافظه‌ها و خاطره‌های زندگی میلیاردها سال چگونه خودداری و مقاومت خواهد کرد. و بفرض اینکه توانست مقاومت کند در نظر من دارای چه اهمیت خواهد بود زیرا بقدری حافظه‌های بزرگ و کوچک دوره‌های زندگی گذشته من برایم ظاهر میشود که هیچ باین قطره کوچک توجه نخواهم نمود....

در اینجا سئوال دیگر بذهن شما میرسد و ممکن است از من پرسید که آیا شعور و استنباط یعنی شخصیت من بعد از اینکه در دنیای دیگر بیدار شد، بزرگ و عظیم می‌شود و با شعورهای گذشته دست میدهد و جزء شعور لایتناهی عالم میگردد یا نه؟ این موضوع مربوط بسومین پرسش ماست که در سطور آینده در باب آن صحبت خواهیم کرد.

پس بطور کلی نتیجه‌ای که تاکنون از صحبت خود گرفتیم اینست که اولاً بعد از مردن از بین نمی‌رویم بلکه برای همیشه در این عالم باقی خواهیم بود و ثانیاً بعد از مرگ شعور و استنباط و احساسات زمین را حفظ نخواهیم کرد و شخصیت زمینی را از دست خواهیم داد.

باینجا که رسیدم بخاطر آمد که مدت هزار سال است که بعضی از دسته‌های فلاسفه و یا عرفاء معتقد بپازگشت ارواح و حلول روح انسان در اجسام دیگر و مذاکره با مردگان هستند من این تفصیل را در کتابی تذکر داده‌ام و اینک می‌گویم که هیچ یک از این مباحث در نظر من در عمل ثابت نشدومن نتوانستم به آنها علاقمند گردم.

بنابراین برای اینکه راجع بسرنوشت خود در دنیای دیگر صحبت کنم بهیچ یک از این مباحث کار ندارم و فقط در باب مسائلی صحبت میکنم که نیروی استدلال و عقل خوانندگان من بدون اشکال آن را قبول کند و نویسنده را موهوم پرست و خرافاتی نداند.

در سطور قبل گفتیم که ادامه زندگانی ما در دنیای دیگر بهمین شکل زمین قابل قبول نیست همان طور که محو شدن ما هم غیر ممکن میباشد لیکن بفرض اینکه محو شدیم، یا شعور و استنباط

کنونی ما در دنیای دیگر باقی بماند این نکته محقق است که دوچار زحمت و آزار نخواهیم شد زیرا اگر در دنیای دیگر محو شدیم چون محو شدن «هیچ» شدن است کسی از هیچ وحشت ندارد و اگر شعور و استنباط ما در دنیا ی دیگر باقی بماند چون جسم خاکی ما از بین رفته از زحمات و دردهای جسمی مصون خواهیم بود ... زیرا هیچ عقل قبول نمیکند که روح ما در جهانی که جسم وجود ندارد متحمل دردهای جسمانی بشود .. مخفی نماند که درد های روحانی یعنی آنچه را که ما بنام دردهای معنوی و روحانی میخوانیم نیز از بین خواهد رفت برای اینکه اگر شما بی طرفانه قضاوت نمائید خواهید دید که دردهای روحانی ما ناشی از عادات و علائق حسواس خمه ماست .

علاقه و محبت و عشق و یاس و ناتوانی و حقارت و غصه و از دست دادن عزیزان و دوستان و سایر چیز های دیگر که ما آنرا بنام دردهای معنوی میخوانیم هرگز وجود خارجی پیدا نخواهد کرد مگر اینکه از غربال جسم ما عبور نماید و اعصاب جسمانی را تهییج کند . روح بخودی خود در عالم دیگر نمیتواند دچار دردها و اندوه های زمینی بشود و شاید يك نوع اندوه دیگر داشته باشد که همانا عدم شناسائی خویش ، یا وا گذاشتن دوستان و عزیزان گذشته در زمین است ولی باینکه فرض اخیر از لحاظ عقلی قابل قبول نیست نظر باینکه روح من بعالم ابدی رسیده ، وقتی از آن بالا نظری بکره زمین انداخت دقایق زندگی این کره در نظرش خیلی کم جلوه خواهد کرد و هرگز برای سرنوشت اقوام و دوستان خود که در زمین باقی مانده اند غصه نخواهد خورد . زیرا چون بحقیقت جاوید راه یافته ، میداند که آنها هم بحقیقت جاوید راه خواهند یافت و از زندگی ابدی برخوردار خواهند شد .

اگر روح ما در دنیای دیگر دارای شعور و عقلی غیر از عقل زمینی باشد «توضیح این مطلب در سطور بعد خواهد آمد» هرگز دچار اندوه نخواهد شد زیرا چنین روح فقط برای استفاده از سعادت جاوید و خوشبختی ابدی آفریده شده است .

پاسخ سؤال سوم

سومین پرسش ما که در آغاز این مقال ذکر شد این بود که آیا روح که در دنیای دیگر از درد و رنج مصون است بحال زمین باقی خواهد ماند؟ (وجدان و شخصیت را با روح اشتباه نکنید زیرا در بخش پیش گفتیم که شعور و وجدان و بعبارت دیگر شخصیت ما بصورت زمین باقی نمیماند) و آیا میتواند که در عرصه لایتناهی عالم خود را بشناسد یا نه؟

اینجاست که دو موضوع جدید در مقابل ما ظاهر میشود که باید بهر دو جواب بدهیم. موضوع اول اینست که آیا در دنیای دیگر بدون داشتن شعور و استنباط زندگی خواهیم کرد یا با شعور و استنباطی غیر از شعور زمینی زندگی خواهیم نمود.

زیرا وقتی که روح ما در دنیای دیگر باقیماند و در عین حال دارای شعور و استنباط زمینی نبود معنایش اینست که ما در آن دنیا بدون شعور و استنباط زندگی میکنیم، یا همان طور که گفته شد با شعوری غیر از شعور کنونی زندگی خواهیم نمود.

دربادی امر اینطور بنظر میرسد که ما در آن دنیا بدون شعور و استنباط زندگی خواهیم نمود و بدیهی است که وقتی بدون احساس و شعور زندگی کردیم از نظر خوبی و بدی و راحتی و زحمتی که در آن دنیا منتظر ماست این زندگی با محو شدن برابر است.

زیرا نه خوبی و نه بدی و نه راحتی و نه رنج هیچیک را احساس نخواهیم نمود، اشخاصی که میخواهند در حدود فکر و علوم کنونی بشر جواب ساده برای موضوع غامض زندگی بشر در آن دنیا پیدا کنند دنبال این جواب میروند، یعنی میگویند که ما در آن دنیا زنده هستیم ولی احساس و شعور نداریم، زیرا چون روح ما از منبع آلام جسمانی دور شده دیگر رنج نخواهد کشید و در حالی که باقی است در عرصه لایتناهی متفرق و منشعب میشود و این همان راحتی و استراحت ابدی است که خواهان آن هستیم و انتظار

داریم که این خواب راحت هرگز با رویاهای وحشت‌انگیز مختل نگردد.

ولی اشخاصی که دنبال این جواب میروند و خود را به آن قانع مینمایند در اشتباه هستند زیرا اگر قدری در جواب خود عمیق بشوند خواهند دید که منظور آنها از زندگی جاویدانی بدون داشتن شعور و احساسات چیزی جز زندگانی کنونی نیست برای اینکه هنگامی که موضوع زندگی به میان آمد نمیتواند هیچ نوع حیاتی جز حیات کنونی خود یعنی با داشتن شعور و استنباط و احساسات تصور نماید.

مگر اینکه بخواهند بکلی منکر شعور و قوای دراکه دنیا بشوند و بگویند که چون دنیا دارای شعور و قوه دراکه نیست ما بعد از مرگ دارای هیچ نوع شعور و استنباط نخواهیم بود و در عین حال زنده هستیم. ولی این اشخاص فراموش میکنند که اگر دنیا شعور و استنباط نمیداشت بشر هرگز در زندگانی زمینی خود دارای شعور و احساسات نمیبود، منتهی میتوان گفت که شعور و استنباط دنیا غیر از شعور ما است.

پس باید گفت که چون بقای ما بعد از مرگ حتمی است ما دارای شعور و استنباطی غیر از شعور و استنباط زمینی خواهیم بود و شاید شعور ما بعد از مرگ همان شعور دنیای لایتناهی باشد. اینجاست که باز هم اشکال دیگر ظاهر میشود زیرا عقل و فکر ما هرگز نمیتواند کوچکترین نظر در باب شعور و استنباط لایتناهی داشته باشد و حتی میخواهیم بگوئیم که کلمه «شعور» با مفهوم لایتناهی مخالف است و يك جا جمع نمیشود. برای اینکه بمحض تلفظ کلمه شعور بلافاصله فکر ما متوجه يك چیز معلوم و محدود و معین میشود. یعنی استنباط و شعور ما همواره چیزهای معلوم و معین و محدود را ادراک مینماید و آن را با سایر چیزهایی که در اطراف اوست فرق میگذارد و چیزی که معلوم و معین و محدود شد با غیر محدود و لایتناهی مخالف است.

از طرف دیگر ما نمیتوانیم هرگز بین «خودشناسی» و شعور

و احساس و استنباط را فرق بگذاریم برای اینکه در نظر ما «خودشناسی» بدون شعور غیرممکن است.

فی‌المثل ما نمیتوانیم ادراک کنیم که دنیای لایتناهی خود را بشناسد ولی شعور و استنباط و احساس نداشته باشد و از طرف دیگر در همین زندگی زمینی خود که یکی از کروات کوچک عالم است بهر طرف که نظر میاندازیم چه در زندگی گیاهی و چه در زندگی حیوانی آثار خارق‌العاده از شعور و هوش و ذکاوت می‌بینیم که هرگز تمامی ندارد بلکه دائم تجدید میشود و دیدن این آثار سبب میگردد که از خود پرسیم آیا این هوش و ذکاوت که در گیاهها و جانورها دیده میشود ناشی از یک هوش و ذکاوت و شعور عظیم دنیای لایتناهی نیست؟

اینجاست که بین دو اشکال گیر میکنیم، اگر بگوئیم که دنیا دارای شعور و احساس و استنباط و ذکاوت است چون شعور و استنباط و احساس مطابق عقل ما چیزی محدود است هرگز با یک چیز غیرمحدود و لایتناهی که دنیا است جمع نمیشود و اگر دنیا را فاقد شعور بدانیم مشاهدات روزانه ما در زندگی رستنی‌ها و جانوران و حتی کوچکترین ذرات خلاف این موضوع را ثابت میکند.

یک نکته دیگر هم هست که ما در دنیا همه چیز را با هوش و استنباط خود قیاس میکنیم یعنی در قله زندگی عادی خود چیزی جز شعور و احساسات و شناختن خویش نمی‌بینیم و با خود میگوئیم که هوش و احساسات بالاترین تظاهرات زندگی بشر است و در تمام نقاط این دنیای بی‌پایان جز هوش و شعور و احساسات ما چیز بزرگ دیگر نیست و حال آنکه ممکن است شعور و احساسات و استنباط ما در درجات مختلف استعداد های معنوی عالم مقامی نداشته باشد یعنی استعداد های معنوی بزرگی در دنیا موجود باشد که هزاران مرتبه از هوش و استعداد و استنباط ما بالاتر باشد.

پس نتیجه این شد که زندگانی ما بعد از مرگ بدون شعور و استنباط ممکن نیست مگر اینکه بکلی هوش و شعور دنیا را انکار کنیم. زیرا بمحض اینکه قائل شویم دنیا دارای هوش و ذکاوت و

شعور است بهر شکل که باشد چه در زمان حیات زمینی و چه بعد از زندگانی زمینی ما در آن شعور شریک هستیم . و فقط اشکال امر در اینجا است که نمیتوانیم بفهمیم شعور و ذکاوت ما بعد از مرگ چه نوع شعوری است . پس حالا که بعد از مرگ با شعور دیگری زندگانی جاوید خواهیم داشت خود را عادت بدهیم که مرگ را هم یک نوع زندگی بدانیم که اکنون از کیفیت آن بی اطلاع هستیم همانطور که قبل از خروج از شکم مادر از کیفیت زندگی جدید خود بی اطلاع بودیم .

فرض کنید که کودکی در شکم مادر دارای شعور باشد (که بطور قطع شعوری مخصوص را دارا است) و فرض کنید که بتواند احساسات و استنباط های خود را بکودک دیگر که در همان شکم و با اصطلاح دوقلو هستند بیان کند و ترس و اضطراب و یا آرزو و انتظارات خود را بیکدیگر بفهمانند . نظر باینکه جز شکم گرم و تاریک مادر و غذای حاضر و آماده چیز دیگر ندیده اند بنزدیکترین احتمال از زندگی خود راضی هستند و یکتا مقصود آنان اینست که با کمال قوه این زندگی راحت و بدون زحمت را حفظ کنند ولی اگر آنان هم مثل ما باشند ، یعنی نظیر ما بدانند که روزی خواهند مرد و شکم گرم مادر و غذای آماده را از دست خواهند داد نظر باینکه از وضع تولد و کیفیت زندگانی زمینی بی اطلاع هستند اضطرابی شدید آنها را دربر خواهد گرفت . ما که در روی زمین زندگی میکنیم اضطراب دوقلوها را برای ورود باین دنیا با نظر تمسخر و یا لبخند تحقیر می نماییم . و حال آنکه طرز تفکر و احساسات ما نسبت بدنیای دیگر نظیر تصورات و وحشت های کودکان دوقلو نسبت باین دنیا است .

ما در دنیائی زندگانی میکنیم که اسرار بزرگ آن بما مجهول است و چون این دنیا لایتناهی است اسرار آن همواره نسبت بما قبل و مابعد يك حال را دارد یعنی کیفیت و کمیت و حب و بغض و اسرار مجهول دنیا نسبت بقبل از تولد و بعد از تولد ما یکسان است ، و بنابراین برای چه از گهواره وحشت نداشته ولی در عوض از گور

متوحش باشیم . اجازه بدهید در اینجا عقیده شخصی خود را بگویم . عقل من میگوید که نه تنها از پایان زندگی متوحش نیستم بلکه قبل از اینکه از شکم مادر متولد بشوم فقط بعشق اینکه روزی از این دنیا خواهم رفت تولد و زندگانی زمینی را قبول کرده‌ام البته این در صورتی است که قبل از تولد و در شکم مادر بمن گفته باشند که بعد از رفتن از دنیای زمینی بکجا خواهم رفت .

اگر قبل از متولد شدن بما میگفتند آیا نیست شدن را دوست میدارید و یا زندگی زمینی را که همواره بیک حال و یکنواخت می‌باشد کدام یک از ما بود که با اطلاع از اسرار دنیا محو شدن را به زندگی تمام نشدنی زمین ترجیح نمی‌داد .

کدام یک از ما بود که بزندگی محدود زمین اکتفا میکرد و یا اطلاع از اسرار دنیا نمیخواست هرچه زودتر از زمین برود که معلومات و اسرار بزرگ را در دنیا های دیگر کشف نماید . من مطابق عقل خود میگویم که از نظر ادراک اسرار بزرگ دنیا ساعت مرک سعادت بخش‌ترین ساعت های زندگی است زیرا مرک یکتا دروازه‌ای است که ما را بسوی دنیای سحرانگیز و اسرار لایتناهی هدایت مینماید ... خاصه آنکه در آن دنیای اسرار ، بدبختی و رنج و درد وجود ندارد برای اینکه روح ما دارای حواس خمسه نیست و چون جسم خو را از دست داده فاقد اعضائی است که درد و رنج را باو بچشاند و بزرگترین بدبختی که در آن دنیا برای ما پیش میاید با رعایت سطور بالا یک خواب سنگین و بدون رویاء است که هیچ چیز آن را مختل نمیکند و این همان خواب راحتی است که ما در روی زمین این قدر خواهان آن هستیم .

قبل از اینکه بحث مربوط پیرش سوم را خاتمه بدهیم برای کسانی که میخواهند با شعور و احساسات و منیت زمینی بدنیای دیگر بروند میگویم که آنها نه فقط خواهان محال هستند بلکه چیزی را مطالبه مینمایند که در زندگی زمینی شدت از آن متوحش هستند و موجب رنج و شکنجه آنهاست .

فلان شخص میگوید من میخواهم با همین حالت و شخصیت

خود بدنمای دیگر بروم .. ولی لازمه شخصیت و منیت محدود بودن است .

من وقتی که میگویم «من» . دلیل براین است که من با چیز هائی که در اطراف اوست فرق دارد و از آنها متمایز است . برای این که من اصولاً وجود خارجی پیدا نمیکند مگر زمانی که با چیزهای اطراف خود تفاوت داشته و محدود باشد و اگر محدود و متمایز نبود دیگر من نیست بلکه ما است و هر قدر علاقه ما نسبت به شعور و احساسات و بالاخره منیت ما زیادتر باشد بهمان نسبت تفاوت ما با دیگران زیادتر است و بهر اندازه که تفاوت ما با دیگران زیادتر باشد فاصله بین من و دیگران هم زیادتر میشود .

اینک اشخاصی که میخواهند با همین شعور و احساسات بشری بدنمای دیگر بروند قدری نزد خود فکر کنند که روح آنها در بدنمای دیگر دارای شخصیت و منیت است و این شخصیت و منیت سبب میشود که روح آنها محدود گردد و وقتی روح محدود شد از دیگران برکنار میماند و هر قدر برکنار و تنها ماند بیشتر میل دارد از حدود خود خارج شود و بدیگران برسد بنابراین بین روح من و هوسهای او مجادله برقرار خواهد بود و این مجادله شکنجهای بزرگ برای روح من در آن عالم ایجاد خواهد کرد . زیرا تمام بدبختی های ما در این دنیا فقط در نتیجه مجادله جسم و روح با هوسها و تمایلات جسمانی و روحانی ماست . قدری فکر کنید که آیا زندگی جاوید ارزش اینرا دارد که بالاخره منتهی باین مجادله های همیشگی و ابدی بشود ؟ اشخاصی که میخواهند با همین شعور و استنباط زمینی با آنجا بروند آیا باین مجادله همیشگی فکر کرده اند ؟ پس باید از خیالات و تصوراتی که فقط ناشی از جسم زمینی ماست دست برداریم . این خیالات مختلف نظیر دودها و بخارهایی که منظره زیبای مرغزار را از نظر ما پنهان نماید چشم حقیقت بین ما را نایبنا نموده است .

از طرف دیگر چون باید همه چیز را گفت و در این ظلمات بی پایان که اسرار جاودانی عالم است از هیچگونه جستجو خودداری نکرد بکسانی که میخواهند با همین فکر و شعور زمینی بدنمای دیگر

بروند میگوئیم حالا که شما این همه عاشق فکر و شعور خود هستید کافی است کوچکترین چیز از شما باقی بماند تا اینکه يك مرتبه دیگر در دنیای لایتناهی با همین فکر و شعور باقی بمانید .

زیرا وقتی که محقق شد که هیچ چیز از بین نمیرود و حتی ارتعاشات و امواج روشنائی ها برای همیشه در عالم هست چگونه میتوان قبول کرد که فکر و شعور از بین برود ؟

خوانندگان که جمله اخیر را خواندند ممکن است مرا متهم بتناقض گوئی کنند و بگویند تو در سطر های بالا میگفتی که ممکن نیست انسان با همین فکر و شعور زمینی خود در دنیای دیگر زندگی کند و اینك میگوئی که ممکن است ما فکر و شعور خود را بدنای جاوید ببریم .

در جواب میگویم نه تنها مقداری از فکر و شعور انسان برای دنیای دیگر باقی میماند بلکه ممکن است مقداری زیاد از این افکار و مشاعر باقی بماند و پس از ورود به دنیای بی پایان با وسایل و عواملی که در راه خود دید تغذیه کند و بزرگ بشود و همانطور که فکر و شعور زمینی ما از صدها عوامل مختلف که در راه خود میدید کمک گرفت و نیرومند شد .

فکر و شعور زمینی ما در روز تولد خیلی کم بود و بتدریج بر اثر کمک گرفتن از خارج بزرگ گردید و بدرجه امروز رسید پس بچه دلیل مقداری مختصر که از فکر و شعور ما باقی میماند (اگر باقی بماند) در عرصه بی پایان دنیای دیگر از عوامل مختلف کمک نگیرد و بزرگ شود .

زیرا این فکر و شعور و شخصیتی که در نظر ما این قدر عزیز است و میخواهیم آنرا با خود به دنیای دیگر ببریم در ظرف یکروز و دو روز درست نشد ... شعور و شخصیت امروز من هزارها مرتبه بزرگتر و نیرومندتر از شعور و فکر روز تولد من است و چیزهائی که موجب تقویت شعور و شخصیت من گردید غالبا از اختیار من خارج بوده است ... به این معنی که در جاده هموار یا ناهموار زندگی بقدری عوامل و وسایل اتفاقی و احتمالی پیدا شده

و کمک بتقویت شخصیت و افکار من کرده‌اند که خودم در فکر آنها نبودم .

مراحل تقویت شعور و شخصیت زمینی ما یکدوره طویل از برخوردها و تصادمات و کمک های خارجی است که ما از آن بی‌اطلاعیم ... برای اینکه حافظه ما فقط در سال سوم و چهارم کودکی پیدا میشود و مناظر و وقایع را در ذهن ترسیم مینماید و وقایع سال اول و دوم و سوم در خاطر ما نیست و حال آنکه هسته مرکزی شعور و شخصیت و فکر در همان ماه های اول کودکی تشکیل میشود .

حال که این زندگی زمینی ، فکر و شخصیت ما را طوری تغییر میدهد که بهیچوجه شباهتی بین من و دوره اول کودکی من و زمانی که در شکم مادرم بوده‌ام موجود نیست آیا نمیتوان گفت که دنیای بی پایان دیگر طوری شعور و شخصیت و فکر ما را تغییر خواهد داد که اصلاً شباهتی بین زندگی آن دنیا و این دنیا موجود نخواهد بود ؟ خاصه آنکه دنیای دیگر نظر باینکه بی پایان است خیلی وسیع تر و متنوع تر میباشد و حوادث و وقایعی هم که در آن دنیا اتفاق می افتد لایتناهی است .

پس نتیجه یکی شد ، ما اعم از اینکه شعور خود را از این دنیا بدنیای دیگر ببریم و یا شعور و فکر و شخصیت خود را در این دنیا باقی بگذاریم زندگانی ما در دنیای بی پایان غیر از زندگانی زمینی ماست .

میتوان زندگی کنونی ما را نسبت بدنیای دیگر از روی زندگی دوره جنینی ما نسبت به این دنیا قیاس کرد و چنین تصور نمود که روح ما پس از اینکه از جسم جدا گردید و بدنیای دیگر رفت یا در پهنه ابدیت متفرق و منشعب میگردد و یا از عوامل و وسایلی که در آن دنیا هست کمک میگیرد و نیرومند میشود و شاید چون مطیع زمان و مکان نیست با سرعتی هرچه تمامتر بسوی کمال و عظمت برود . در اینمورد یعنی راجع بعظمت و بزرگی ما در دنیای دیگر هرگونه تصویری ممکن است مگر فرض بدبختی .

زیرا بازمانده زندگانی زمینی ما هرچه باشد و باقی بماند و در دنیای دیگر زندگی کند و هر واقعه‌ای که دنیای لایتناهی برای او پیش بیاورد، ممکن نیست که سرنوشت ما در آندنیا بدتر و کوچکتر از این دنیا باشد.

زیرا محل نشو و نمای ما در دنیای دیگر پهنه ابدیت است و ابدیت اگر سعادت مطلق نباشد ابدیت نیست.

من در سطرهای قبل گفتم که ممکن است روح ما در عرصه دیگر بیک ترتیب دوچار شکنجه بشود که آنهم بواسطه عدم شناسائی خویش و عدم دانائی است زیرا وقتی عاری از دانائی گردید محکوم بناتوانی میشود و ناتوانی هم موجب بدبختی و رنج است. اگر روح ما در دنیای دیگر دانا باشد نظر به اینکه از اسرار عالم اطلاع دارد بلافاصله با اسرار دنیا شریک میشود و نظیر همان اسرار بر مقدرات دنیا حکومت مینماید. وقتی که روح ما در دنیای دیگر دانا شد هرگز از اسرار بزرگ عالم جدا نمیماند. زیرا وقتی که من چیزی را بخوبی دانستم وجود آنرا تصویب خواهم کرد و بصحت آن ایمان خواهم آورد. ممکن است بمن ایراد بگیرید که روح ما پس از ورود بدنیای دیگر و بهره‌بردن از دانائی متوجه خبطها و خطاهای دنیا گردیده و در زندگانی آن شرکت نخواهد کرد.

من میگویم که ممکن نیست دنیا دارای خبط و خطا و یاناشی از خبط و خطا باشد زیرا چیزی که ابدی و بی‌نهایت شد هرگز آمیخته بخطا نخواهد بود و خطا و اشتباه ممکن نیست که جاوید بماند.

در هر حال بعقیده من یکتا رنج و عذابی که ممکن است برای روح در دنیای دیگر پیش بیاید همان عدم شناسائی خویش یعنی نادانی است. شاید بگوئید که مشاهده عزیزان و خویشاوندانی که در روی زمین باقی مانده و در بدبختی زندگی میکنند روح مرا در دنیای دیگر متالم خواهد کرد.

من میگویم همین تالم هم ناشی از عدم شناسائی و عدم دانائی است. روحی که باسرار دنیا آگاه باشد هرگز برای چند

لحظه كوچك از عمر خویشاوندان خود در روی زمین متاسف نخواهد شد.

اما موضوع اینکه روح من در دنیای دیگر بنادانی بسر برد و محکوم باشد که همواره و تا دنیا باقی است نادان بماند این موضوعی است که عقل من نمیتواند آنرا قبول نماید. برای اینکه روح من همواره در دنیا نادان باشد لازم است که دنیا از شناسائی و از دانائی صرفنظر کند. زیرا روح من جزو دنیا است و وقتی که تا ابد نادان بود دلیل بر این است که يك قسمت از دنیا نادان و ناقص است و وقتی که يك قسمت از دنیا ناقص بود طبعاً تمام دنیا نقصان خواهد داشت و چون دنیا ابدی است نقص و اشتباه در آن راه ندارد.

نتیجه گفتگوی ما باینجا رسید که عاقبت ما با يك فکر و شعور و شخصیتی غیر از شعور زمینی در دنیای بی پایان زندگی خواهیم کرد.

ولی عمده مطلب اینست که باید فهمید این دنیای بی پایان چه جور چیز است و اکنون صحبت ما مربوط باین قسمت است و می‌خواهیم در حدود عقل بشری دنیای بی‌پایان را تصور نمائیم و بدیهی است همانطوری که در مطالب گذشته رعایت سادگی شده و همواره از اصطلاحات فلسفی و لغات دشوار احتراز جستیم در این قسمت هم با سادگی گفتگو خواهیم کرد.

بیائید افکار خود را بسوی دنیای بی‌پایان ببریم و دنیای بی‌پایان را بدو طریق میتوان تصور کرد.

تصور اول راجع بدنیای بی‌پایان اینست که ما در دنیائی هستیم که حدود ندارد و زمان و مکان او را از اطراف محدود نمیکند. این دنیا قادر بجلو و عقب‌رفتن نیست برای اینکه مبدا و منتهی ندارد. دنیای بی‌پایان هرگز شروع نگردیده و هیچوقت تمام نخواهد شد و چون بی‌پایان است عمر گذشته و آینده او یکی است. یعنی شماره سالهای بی‌پایانی که در جلو دارد مساوی با شماره سالهای بی‌پایانی است که در عقب داشته، این دنیا همواره بوده و همواره خواهد بود، دنیای بی‌پایان هیچ مقصد و منظور ندارد زیرا اگر مقصد و مطلوبی

داشت قطعا در سالهای بی‌نهایتی که قبل از عمر من بر این دنیا گذشته بمقصود میرسید. از آن گذشته اگر دنیا دارای مقصود و مطلوب بود بطور قطع این مقصود و منظور در خارج از حدود او قرار میداشت و وقتی که در خارج از حدود دنیا چیزی دیگر باشد در آن صورت دنیا غیر محدود و بی‌نهایت و ابدی نخواهد بود زیرا همان چیزی که خارج از اوست از یکطرف و یا از هر طرف او را محدود میکند و بالنتیجه لایتناهی بودن دنیا غیر معقول میشود.

دنیای بی‌پایان حرکت ندارد و بسوی هیچ چیز نمیرود که خود را به آن برساند زیرا اگر بسوی چیزی میرفت تاکنون بآن رسیده بود و بهمین جهت تمام حرکات و اقداماتی که ما در وسط دنیا میکنیم هیچ نوع تاثیر در وجود آن نخواهد داشت.

هر کار که از دست دنیا جاری میشود و هر عمل را که بانجام میرساند بواسطه ابدی بودن خود همواره این عمل را انجام میداده و اگر ملاحظه گردید که امروز فلان کار را انجام نمیدهد برای اینست که هرگز آنرا انجام نخواهد داد زیرا قدرت انجام آنرا ندارد (۱)

اگر دنیا فکر نداشته باشد هرگز دارای فکر نخواهد شد و اگر دارای فکر بوده این فکر از زمان لحظه اول دارای کمال بود (در صورتیکه فرض «لحظه اول» در اینجا معقول باشد زیرا چیزی که ابدی شد لحظه اول و آخر ندارد) و هرگز این کمال فکری نقصان نخواهد یافت.

اگر دنیا در روز اول جوان بوده امروز هم جوان است و تا پایان عالم جوان خواهد بود (در صورتیکه فرض پایان برای

۱ - مترجم میداند جمله «انجام داد» غلط است و باید گفت «بانجام رسانید» لیکن آنقدر به سلاست و سادگی ترجمه علاقه دارد که حتی گاهی از بکار بردن کلمات و جملات و اصطلاحات عامیانه خودداری نمیکند - مترجم

دنیای بی‌نهایت معقول باشد) و تمام آزمایش‌هاییکه در گذشته شروع نشده هرگز آغاز نخواهد گردید.

اگر دنیا تاکنون خود را شناخته هرگز خود را نخواهد شناخت و اگر فکر و شعور نداشته و از منظور خود بی‌اطلاع است و نمی‌داند که چه می‌خواهد هرگز دارای فکر و شعور نخواهد شد و نخواهد دانست که خواهان چیست.

اینست فرض اول ما راجع بدنیا ولی این فرض و تصور ما تیره‌ترین فکری است که از بدو ایجاد عالم در مغز بشر بوجود آمده است. زیرا اگر راستی دنیای بی‌پایان این طور باشد و اگر تعریف ما راجع باین دنیا که در سطرهای بالا گذشت با حقیقت مطابقت کند زندگی کردن در این دنیای بی‌پایان بعد از زندگی زمینی ممکن نیست و اگر ناگزیر باید در این دنیا زندگی کنیم فقط یک امیدواری داریم که بدان وسیله خود را تسلی می‌دهیم. و این امید آنست که بعد از زندگانی زمینی ما دیگر مطیع زمان و مکان نیستیم و چون از زمان و مکان اطاعت نمی‌کنیم تنگی مکان و مرور سالهای الی غیرانهایه را بهیچوجه احساس نخواهیم کرد و بهمین جهت صدها هزار میلیون سال در نظر ما صدها هزار مرتبه از یک ثانیه کوتاه‌تر جلوه خواهد نمود.

این فرض با اینکه مطابق عقل ما قابل قبول است ولی مشاهدات ما چیزهایی را بنظر میرساند که با این فرض کم و زیاد مبیانت دارد چون وقتیکه بدنای بی‌پایان نظر میاندازیم می‌بینیم باینکه گیتی ابتدا و انتها ندارد معذک اجرام آسمانی بزرگی در آن هستند که زمان و مکان از هر طرف آنها را احاطه کرده و دارای ابتدا و انتها و حیات و مرگ میباشند و نظر باینکه اجرام آسمانی جزء دنیای بی‌پایان میباشند ما بچشم خود می‌بینیم که قسمت‌هایی از این دنیای واحد بی‌پایان که ابتدا و انتها ندارد و دارای ابتدا و انتهای است و حتی قسمت‌های این گیتی لایتناهی که دارای آغاز و انجام میباشند بقدری زیاد هستند که ما آنها را نمی‌شناسیم.

با اینک خود دنیا بهیچ جا نمی‌رود و هیچ منظور و مقصود

ندارد با وجود این پر از ابهام و اجرامی است که بظاهر مقصود معین دارند و بسوی نقاط معلوم حرکت میکنند ولی بلافاصله بنقطه اولیه برمیگردند .

دنیای بی پایان با اینکه دارای دانائی ابدی است و از آغاز عالم بخوبی میداند که چه باید کرد و چه کاری نکرد با این وصف همواره آزمایشها و اقداماتی مینماید که مقصود از آن معلوم نمیشود .

مقصود دنیا از این اعمال و آزمایشها چیست ؟ چه مطلوبی را در نظر دارد و بکدام سرمنزل مقصود میخواهد برسد ؟ زیرا دنیا که ابدی و جاوید است نباید دارای مطلوب و هدف و مقصود باشد بدلیل اینکه اگر مطلوبی داشت در ابدیت پیشین بههدف و مقصود خود رسیده بود .

با اینکه عقل ما قبول نمیکند که دنیای ابدی و بی پایان دارای مقصودی مخصوص باشد با این وصف چشم و احساسات ما بموجب اجرامی که در عالم می بینیم ادراک مینماید که دنیا مقصودی خاص دارد و یا يك مجاهدت و اصرار غریب منظور خود را تعقیب مینماید .

دنیای ابدی و جاوید باید همه چیز را بداند ولی تا آنجا که چشم ما قادر بدیدن و فکر ما قادر بفهمیدن است می بینیم اجرامی که در دنیای دانشمند موجودند مطیع قوائی میباشد که گوئی قوای مذکور از فهم و شعور و استنباط عاری هستند و کور کورانه در جستجوی خود میباشد که شاید خود را بشناسند و یا شعور و فهم و ادراک خود را پیدا کنند .

خلاصه هرچه ما در دنیای بی پایان می بینیم بکلی برخلاف چیزهائی است که عقل ما خواهی نخواهی بایستی باین دنیا تفویض نماید .

طریق دوم

فرض دومی که ما نمی توانیم راجع بدنیای غیر محدود و

لایتناهی بکنیم همان است که چشم ما می بیند یعنی دنیا را مرکب از هزار ها میلیارد ستاره میدانیم که در يك فضای لایتناهی موجود هستند و لحظه باحظه می میرند و زنده میشوند .

اینک باید فهمید سرنوشت ما در این دنیای بی پایان چیست ؟ آیا بعد از اینکه از این زمین محدود خارج شدیم بدنای لایتناهی اول وارد خواهیم شد ، یا باین دنیائی که چشم ما می بیند ورود خواهیم نمود آیا بعد از مرگ وارد ابدیت عالم خواهیم گردید ، یا وارد همین دنیای معلوم و مشهود میشویم و بتبعیت از عوامل مختلف ستاره ها و فضای بی پایان تغییر و تبدیل خواهیم کر ؟

آیا ممکن نیست که ما از این دنیای معلوم و مشهود که لحظه بلحظه می میرد و زنده میشود خارج بشویم و وارد دنیای ابدی و لایتناهی گردیم که دارای حیات همیشگی است و هیچوقت زنده نشده و نخواهد مرد همانطوری که هرگز آغاز و انجام نداشته و ندارد ؟

آیا روزی خواهد رسید که ما خود را از چنك قضا و عوامل مختلف این دنیا نجات بدهیم و بالاخره وارد دنیای ابدی بشویم که در آنجا آرامش و سعادت و دانائی جاوید برقرار است ؟ آیا پس از استخلاص از عوامل این دنیا و ورود بدنای ابدی بطوری متفرق و متشتت میشویم که خود را نمی شناسیم و یا خود را خواهیم شناخت مبادا شعور و استنباط و عقل و لذت و سعادت ما از وسایل کوچک زندگی باشد که فقط برای چند لحظه زندگانی زمینی آفریده شده و هرگز برای ادراك دنیای ابدی بوجود نیامده و مقدر نشده است ؟ لیکن با اینکه فکر ما امروز باندازه کافی ترقی نکرده در نظر ما ظاهر است که اختلاف بین این دو دنیای بی پایان یعنی دنیای بی پایانی که عقل ما قبول میکند و دنیای بی پایانی که چشم ما می بیند آنطور که ما تصور میکنیم زیاد نیست .

وقتی که عقل ما میگوید در این دنیای بی پایان که هموار بوده و خواهد بود تمام کارها انجام گرفته و تمام آزمایشها و اقدامات شده و دیگر هیچ کاری باقی نمانده است که دنیا انجام نداده باشد